



طرح ملی دانش آموزی نجات آب

روابط عمومی شرکت آب منطقه ای استان لرستان  
خرم آباد - انتهای بلوار ولی عصر  
کدپستی ۶۸۱۴۹۹۳۴۳۷  
تلفن ۳۲۲۳۱۴۷۲  
[www.lsrw.ir](http://www.lsrw.ir)



شرکت آب منطقه ای  
استان لرستان

آب

همیشه در جوی های

جریان

خواهد داشت





## طرح ملی دانش آموزی نجات آب

کتابچه راهنمای دانش آموزان ناجی آب  
کارفرما: شرکت آب منطقه ای استان لرستان  
مجری: معاونت فرهنگی جهاد دانشگاهی واحد لرستان  
با مشارکت آموزش و پرورش استان لرستان

نویسنده:  
لیلا ولی پور  
تصویرگر:  
مرجان شسرهان  
صفحه آرایی:  
رضوان جیدری



صدای تق تق در آشنیدم و گفتم: "در زدند." مادر رفت در را باز کند، من هم از جایم بلند شدم و رفتم به آشپزخانه تا آب بخورم از پنجره آشپزخانه داخل حیاط را نگاه کردم زن همسایه بود که داشت با مادر صحبت می کرد، تصمیم گرفتم به پدرم در مدرسه سری بزنم. به حیاط رفتم و به مادرم گفتم: "من میرم پیش پدر".  
مادر: "پرو عزیزم"



چند هفته ای هست که شروع کردم به درس خواندن، هر روز از خواب بیدار می شوم و تا شب درس می خوانم، تازه دیپلم را گرفته ام و می خواهم در کنکور شرکت کنم. سعی می کنم مطالبی را که می خوانم به خوبی بفهمم و اگر به مطالبی بر می خورم که معنیش را متوجه نمی شوم از پدرم می پرسم. پدرم معلم روستایمان است. او در همین روستا به دنیا آمده و برای تحصیل در دانشگاه به شهر رفته و بعد از تمام شدن دروسش به اینجا برگشته و حالا معلم بچه های روستای خودش شده است. من دختر و فرزند بزرگ خانواده هستم و با پدرم رابطه دوستانه ای دارم. مادرم هم به جز کارهای خانه به خواهر کوچکترم که ۳ سال دارد رسیدگی می کند. آنها خیلی به فکر آینده من هستند و حالا هم محیط آرامی برای من فراهم کرده اند که درس بخوانم و در کنکور شرکت کنم. نمی دانم بعد از تمام شدن درسم چه تصمیمی باید بگیرم تا حالا فکر نکرده بودم که چه کاره شوم ...

مادر: "دخترم چند بار صدات زدم! خواست کجاست؟ آگه خسته ای به کم استراحت کن."

گفتم: "نه خسته نیستم، داشتم فکر می کردم که می خوام چه کاره بشم."

مادر: "توی همون رشته ای که قبول شدی ادامه بده و شغل متناسب با رشته ات رو انتخاب کن"

گفتم: "خب چه رشته ای برم؟"

مادر: "خودت باید انتخاب کنی، تو باید درس های مربوط به همون رشته مورد علاقه ات رو بیشتر بخونی که انشالا در همون رشته قبول بشی."



وقتی به مدرسه رسیدیم، مدرسه تعطیل شده بودند، می دانستم پدر بعد رفتن شاگردانش می ماند تا کلاس را مرتب کند هر چند وظیفه او نبود، ولی او دوست داشت خودش این کار را انجام دهد، شاگردانش بارها خواسته بودند به او کمک کنند ولی قبول نکرده بود اعتقاد داشت بچه ها فکرشان خسته شده باید به خانه بروند و بعد از استراحت درسهایشان را بخوانند.

او می گفت: "این بچه ها در کشاورزی هم به خانواده هاشون کمک می کنن باید توانایی برای یادگیری درسهاشون داشته باشن."

وقتی داخل کلاس رفتم پدرم داشت تخته سیاه را پاک می کرد. سلام کردم و روی نیمکت نشستم.



پدرم جواب سلام را داد و گفت:  
"دختر گلم کار خوبی کردی اومدی پیشم."  
گفتم: "پدر کمکتون کنم؟"  
پدر: "نه عزیزم تو الان وقت استراحتته"  
و بعد به کارش ادامه داد



دستم را زیر چانه ام گذاشتم و به پدرم نگاه کردم و گفتم: "پدر نمیدونم چه رشته ای رو انتخاب کنم."  
پدر: "زمان انتخاب رشته ات که رسید کمکت می کنم"  
گفتم: "مادر میگه آگه رشته خاصی رو دوست داشته باشم باید درس های مربوط به اون رشته رو بیشتر بخونم"  
پدر: "مادرت درست میگه"  
گفتم: "خب من هنوز نمی دونم به چه رشته ای علاقه دارم"  
پدر: "همین که به فکرش افتادی یعنی جوابش پیدا میکنی..."  
در کلاس باز شد، دایی بود، بعد از سلام و احوالپرسی با ما به پدرم گفت: "خبر و شنیدی؟"  
پدر: "چه خبری؟"



دایی: "میگن هواشناسی گفته در منطقه ما احتمال بارندگی شدید و سیل زیاده."  
پدر: "آره شنیدم ولی روستای ما در ارتفاعه به خونه ها صدمه ای نمی خوره."  
دایی: "بله به خونه ها صدمه ای نمی زنه ولی برای کشاورزیمون خطر داره، باید فکری کرد."  
پدر و دایی و من به سمت خانه به راه افتادیم آنها گرم صحبت بودند.  
چرا من متوجه این قضیه مهم نشده بودم  
آنقدر سرم گرم درس خواندن بود که متوجه نبودم چه اتفاقی در راه است.

به خانه که رسیدیم مادرم داشت به مرغ ها دانه می داد، همه روی ایوان نشستیم .  
دایی: "این سیل حتی آگه کشت رو ازین بیره ولی کیفیت آب رو از یین می بیره و آب  
آشامیدنیمون پر از شن و خاک می شه بعضی از مردم آبی که در زیر زمین هست رو به روش  
های مختلف بیرون می کشن، شدت این کارها به حدی هست که منابع آب زیر زمینی داره  
تموم میشه."

پدر: "آگه وضع اینجوری پیش بره سرزمینمون خشک میشه."

مادر: "زن همسایه امروز به اینجا اومده بود و می گفت شنیده بعضی از روستاه های استان حتی  
آب آشامیدنی کافی هم ندارند."



فردای آن روز برای درس خواندن به بیرون  
از خانه رفتم اطراف روستا پر بود از درخت  
های بلوط آنجا خیلی آرام بود و فضای  
خوبی برای درس خواندن داشت، گاهی  
اوقات مکان درس خواندنم را به آنجا تغییر  
می دادم پدرم می گفت این روش عوض  
کردن جا برای یادگیری بهتر است.

مشکلی که کشاورزی و زندگان را تهدید  
می کرد نمرگزم را به هم زده بود. سرم را  
تکان دادم تا حواسم جمع شود که یک نفر  
را روبه رویم دیدم، او پشت به نور ایستاده  
بود خوب نمی توانستم بینمش، چشمهایم را  
به هم مالیدم، جلوتر آمد،  
او را شناختم، "عمو آب سنج" بود.



مردی میانسال، با قدی کوتاه و تقریباً "چاق، چهره مهربان و لبخند شیرینش لبخند بر لبانم آورد، عمو  
آب سنج، زمان سنجی در دست دارد که هر وقت در منطقه ای آب در حال تمام شدن است  
شروع می کند به کار کردن و عمو آب سنج به آن منطقه مورد نظر می رود تا به مردم آنجا  
اخطار بی آبی بدهد.

بلند شدم و گفتم: "سلام عمو آب سنج واقعا" از دیدنت خوشحال شدم، می دونستم فکر مشغولی ما  
تو رو به اینجا می کشونه" او هم لبخندی زد و با هم به سمت مدرسه به راه افتادیم.

پدر به همراه دایی و چند نفر دیگر در مدرسه بودند و داشتند صحبت می کردند، همه مثل من تا عمو آب سنج را دیدند هیجان زده شدند. او بدون مقدمه گفت: "زمان سنج خطر کم آبی رو در روستای شما به من نشون میده، او شروع به کار کرده، تا بروز خطر زمان زیادی نمونده، قبلاً به چند تا از روستاهای دیگه اخطار دادم اما اونها به توصیه های من گوش ندادن و همونطور که می بینید حتی آب خوردن هم به اندازه کافی ندارن."

پدر: "ما می دونیم مطالب و توصیه های تو به نفع ماست و به حرف تو گوش می دیم، حالا بگو راه حل چیه؟"

عمو آب سنج: "باید از بهره برداری بی رویه از آب های زیرزمینی جلوگیری کرد و همچنین آب های زیرزمینی رو تغذیه کرد."

دایی: "احتمال سیل زیاده این دو مسئله چه ربطی به منابع زیر زمینی داره؟"

عمو آب سنج: "جلوی سیل رو نمی تونیم بگیریم ولی می تونیم از اون استفاده مفید کرد."  
دایی: "چطور؟"

عمو آب سنج: "با آبخوان داری و آبخیز داری"

پدر: "من در این مورد چیزهایی شنیدم"

عمو آب سنج: "آبخوان داری یعنی اینکه جلوی سیلاب رو میگیرن به صورتی که ضمن جلوگیری از خسارات احتمالی سیلاب، با جمع کردن آب سیلاب و نفوذ اون به داخل زمین موجب تقویت آب های زیرزمینی شده و حتی از آب جمع شده نیز جهت آبیاری زمینهای کشاورزی استفاده میشه، که این موجب بیشتر شدن آب یا بالا رفتن کیفیت اون می شه مواقعی هم هست که موجب کم شدن و حتی حذف خسارت هایی می شه که سیلاب به صورت مستقیم و غیر مستقیم روی محیط زیست داره، آبخوان ها جلوی شن زارها رو میگیرن به طوری که اراضی پس از چند سال با کشت درختان مقاوم به خشکی، جنگل و مرتع تبدیل میشن که این امر باعث میشه شرایط مناسبی جهت بهبود محیط زیست و جلب پرندگان و حیوانات فراهم شه"



پدر بعد از سفر چند روزه اش به شهر، با دوستش برگشت و عملیات مهار سیلاب و روش های بخش سیلاب انجام شد. با ذخیره کردن آب ها و کمک به آبخوان ها و آبخیز ها و با کم شدن خسارات سیل، میزان آب های زیر زمینی افزایش پیدا کرد و از پایین رفتن سطح آب های زیر زمینی جلوگیری شد و همچنین با این روش ها، آب هدر داده نمی شد... دوست پدر به همراه همکار ها و دوستانش برای روستای ما خیلی زحمت کشیدند.



مطالبی که عمو آب سنج می گفت نه تنها برای من بلکه برای همه جذاب بود.

کم کم بقیه اهالی که از آمدن عمو آب سنج خبردار شده بودند در مدرسه جمع شدند.

عمو آب سنج ادامه داد: "بهره برداری از ذخایر آب های زیر زمینی مناطق خشک و نیمه خشک از طریق قنات، چاه های عمیق و نیمه عمیق صورت می گیرد. پیشرفت تکنولوژی، روشهای برداشت آب های عمیق زیر زمینی رو افزایش داده و باعث پایین اومدن سطح آب های زیر زمینی شده."

پدر: "ما برای انجام این کار به چقدر زمان نیاز داریم؟"

عمو آب سنج: "مراحل اولیه این کار تا انجامش زمان زیادی می بره هر چه زودتر دست به کار شید بهتره."

پدر: "من دوستی دارم که مهندس کشاورزیه و به خاطر علاقه اش به طبیعت در این موارد که شامل آب هم میشه مطالعه داره و در مراکز مختلف همکاری می کنه مطمئنم او در راه اندازی این پروژه به ما کمک می کنه. فردا به شهر میرم و مسئله رو باهاش در میون میدارم."

همه ای در جمعیت پیچید همه گرم صحبت شدند هر کدام نظری می دانند هیچ کس متوجه رفتن عمو آب سنج نشد او همیشه بی سر و صدا می رفت برای او مطلع کردن مردم کافی بود. وقتی که بقیه حواسشان نبود متوجه شدم که بی سرو صدا از جمعیت بیرون رفتم به دنبالش رفتم وقتی به او رسیدم

گفتم: "ممنون عمو آب سنج تو خیلی به ما کمک کردی"

عمو آب سنج گفت: "شما خودتون می تونید به خودتون کمک کنید من فقط راهنماییتون می کنم" این را گفت و رفت



یکسال گذشته من به همراه پدرم برای شرکت در کنکور به شهر می رویم. مادر، خواهر کوچکم را در آغوش گرفته است و به بدرقه مان آمده، وقتی خواستم سوار ماشین شوم عمو آب سنج را دیدم با عجله از ماشین پیاده شدم و به سمتش رفتم پدر و مادرم با تعجب به من نگاه می کردند. وقتی به کنارش رفتم گفتم: "من تصمیمو گرفتم میخوام مهندس کشاورزی بشم میخوام کاری برای مردم انجام بدم".

لیخندی زد و گفت: "تصمیمی که از ته دل بهش اعتقاد داشته باشی بهترین تصمیمه. موفق باشی دخترم. زمان سنج من خاموش شده روستای شما در امانه باید جاهای دیگه ای هم برم".

ومثل همیشه آرام دور شد...

ماشین به راه افتاد و من در راهی که به سمت شهر می رفت به جاده خیره شده بودم: "روستای زیبایم هیچ وقت نمبگذرام سیل تو را ویران یا خشکسالی تو را متروک کند. آب همیشه در جوی هایت جریان خواهد داشت، حیات تو ابدیست".

